

گونه‌هایش فرورفته و چشمانش گود افتاده بودند. در پشت سرش، آمریکایی‌ها لوله‌ها و کپسول‌های اکسیژن را به داخل آوار پرود ساختمان بی‌ال‌تی می‌کشیدند و آن‌ها را به فضای گرم داخل صدها تن بتن و فولاد ویران‌شده می‌فرستادند.

ساختمان بی‌ال‌تی کاملاً نابود شده بود. بمبی به وزن حدوداً دوهزار کیلوگرم مثل یک آتشفشان آن را از هم گسسته بود. یک نفر از نیروی دریایی گفت: «تا کنون ۶۰ نفر مرده‌اند.» احتمالاً باید بدانند که این رقم به صدها نفر می‌رسد. اطراف آوار مجاله‌شده خاکستری و پُردود، سربازان آسیب‌نندیده نیروی دریایی در خودروهای زرهی شان نشسته و به وظیفه حفاظت از ستادی ادامه می‌دادند که دیگر وجود خارجی نداشت. دروازه آهنی کج و معوجی که بمب‌گذار انتحاری با کامیون به آن کوبیده و وارد شده بود، تکه‌تکه شده و در قسمت جنوبی ویرانه‌ها افتاده بود. انفجار، درختان اطراف حصار را خرد کرده و برگ‌های سبز تیره درختان را با لایه‌ای از بتن

و نخاله پوشانده بود. هزاران برگ کاغذ از اداری نظامی تا یادداشت‌های شخصی در محدوده‌ای یک‌و نیم کیلومتر مربعی پخش شده بودند. من و اندرسون دسته‌ای کاغذ برمی‌داشتیم. در بین آن‌ها اسناد محرمانه راجع به محل استقرار تک‌تیراندازها، رهنمودهایی راجع به سوار شدن به هلی‌کوپترها، روزنامه‌های یگان نیروی دریایی و نامه‌هایی که از خانه سربازان به ستاد آمده بودند وجود داشت. در کنار ویرانه‌ها، صفحه ۲۲ از یک پوشه محرمانه نیروی دریایی افتاده بود که در آن یادداشت شده بود: «فقط باید ببینید که سربازان نیروی دریایی چه رابطه خوبی با لبنانی‌ها دارند تا متوجه شوید که این بهترین خبر برای نیروی دریایی است.»

در کنار ریشه‌های یک درخت، نسخه‌ای از مجله یگان بیست و چهارم آبی‌خاکی (روت اسکوپ) را پیدا کردم. تاریخ آن ۱۵ سپتامبر ۱۹۸۳ یعنی پنج هفته پیش بود. در صفحه ۲ مجله، ستوان مایلز بوردین مقاله‌ای نوشته بود به نام «مردم به نیروی دریایی وابسته‌اند». در مقاله او گلابه داشت که پشه‌ها او را دیوانه کرده‌اند و از مأموریت خسته شده و خیس عرق است و میل دارد با یک دختر هم‌صحبت شود. او نوشته بود: «اما این کشور را در کوتاه زمانی به مقصد خانه و رفاه آن ترک خواهیم کرد اما مردم لبنان اینک در خانه‌شان هستند. آن‌ها برای بازایی صلح به ما وابسته‌اند تا بتوانند اقتصاد، شهر، خانه و زندگی‌شان را بسازند. در نتیجه تلاش‌های ما، روزی بیروت به خانه‌ای راحت

صدایش مضطرب بود: «آقای

رابرت، من هستم، بلند شید! نیروی

دریایی را بمباران کرده‌اند! آقای

تری و فولی دارند می‌روند.» به خودم

گفتم امکان ندارد نیروی دریایی را

بمباران کرده باشند. اندرسون در

خیابان به سمت ماشینش می‌دوید،

فولی هم در کنارش بود و دوربین

از شانه‌اش آویزان بود. پرسیدم:

«کجا؟» اندرسون بدون من رفت.



ریکایی (ماربنز)

نبود که اندرسون را برآشفته کرده بود. تری پرسید: «پس ساختمان بی‌ال‌تی کجاست؟ نیست!».

گفتم: «پشت دودهاست.» گفت: «نه نیست؛ ناپدید شده!» اندرسون خودش رو روی حصار انداخت و داد زد: «آسویتد پرس، آسویتد پرس، باید بگذارید پیام داخل.» یک سرباز جوان نیروی دریایی در را به روی من و اندرسون باز کرد. از میان نخاله و شاخه‌های درختان و دود دویدیم و به توده‌ای از اجساد رسیدیم که برخی یونیفورم نیروی دریایی به تن داشتند و برخی لخت بودند. اندرسون با صدای بلند از سربازان جوان پرسید: «کار کیه؟» سه نفرشان که آن‌جا حضور داشتند، نگاهی عاقل‌اندر سفیه به اندرسون انداختند. جوان‌ترین‌شان گفت: «یک نفر با یک کامیون پر از بمب آمد و با بمب رفت هوا.»

پشت یک جیب قراضه، به اجساد ۱۰ سرباز نیروی دریایی برخوردیم که روی زمین به نحوی افتاده بودند که انگار رژه می‌روند. پاهایشان بدون کفش و پوشیده از گرد و خاک سیاه‌رنگ بود. از میان پرده‌ای از دود قهوه‌ای و سفید که به آسمان می‌رفت، لرزش‌های مداوم و ناجور ناشی از انفجارهای زیرزمینی را شاهد بودیم که ناشی از انفجار مواد منفجره داخل زاغه مهمات زیر ستادهای ویران‌شده نیروی دریایی بود. لوله‌ای از آتش به طول شش متر از داخل آوار بیرون می‌زد. وقتی گلوله‌ای در گوشه‌ای از فرودگاه منفجر می‌شد، آن سه سرباز خودشان را روی زمین می‌انداختند و داد

می‌زدند: «روی زمین دراز بکشید!» فقط زمانی که جوان‌ترین سرباز در کنار من پشت آمبولانسی پنهان شد، متوجه شدم که دارد گریه می‌کند و با دست چپش تفنگش را گرفته و با دست راستش اشک‌هایش را پاک می‌کند. انفجارهای بیشتری از زیر آوار به گوش می‌رسند. سربازی سیاه‌پوست سرش مثل عروسک از روی بدنش تلو تلو می‌خورد و در حالی که همقطارانش زیر بغلش را گرفته و با خود می‌برند، پاهایش روی زمین کشیده می‌شد. سرهنگ رابرت جردن از معبر باریکی در سمت چپ‌مان ظاهر شد. او حیرت‌زده و سر و رو و یونیفورمش پوشیده از خون بود. سرهنگ جردن توضیح و توجیه دقیق نظامی برای آن‌چه اتفاق افتاده بود را نداشت. فقط گفت: «یک نفر کامیونی حامل مواد منفجره را به داخل مجتمع راند. او با کامیون به در ورودی جنوبی زد و آن را خرد کرد. بعد وارد لابی ساختمان شد و مواد منفجره را آن‌جا منفجر کرد.»

انفجارهای دیگری رخ می‌داد که ملایم‌تر و در عمق بیشتری بودند. دو سرباز دیگر را هم از زیر آوار بیرون آوردند که هر دو روی برانکاد بودند. دست یکی از آن‌ها از برانکاد آویزان بود و به شدت روی نخاله‌ها و شیشه‌های شکسته کشیده می‌شد.

من و اندرسون به اتاق عملیات نیروی دریایی رفتیم. سرهنگ تیموتی گراگنی از بازدید ستادهای گردان خود بازگشته بود. او دیگر ستاد گردانی نداشت. صورتش رنگ‌پریده، فکش قفل شده،